



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و دهم





خانم دیبا از کرج



نباشد عیب پرسیدن، تو را خانه کجا باشد؟
نشانی ده اگر یابیم و آن اقبال ما باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

مولانا در این غزل زیبا می‌فرماید: عیب نیست اگر پرسیم خانه خدا کجاست؟ فایده این سؤال اینست که بفهمیم ما کیستیم و نشان الست را بیابیم.

مولانا با طرح این پرسش انسان را از جستجوی باطل در محدوده ذهن بیرون می‌کشد و او را به فضای بی‌نهایت درون راهنمایی می‌کند، نشان الست و عدم در مرکز انسانهاست، پس برای یافتن حقیقت نباید به ذهن برویم زیرا اصل ما عدم است و خانه خدا مرکز انسانهاست که با فضاگشایی می‌شود این خانه را شرح داد و پاک نگه داشت پس نباید با چیزی همانیده شویم و دیدمان را آلوده کنیم و گرنه اقبال نیک عدم را گم می‌کنیم. با شکر و صبر و پرهیز، نشان و ارزش خود را می‌یابیم و از ناملايمات و بی‌مرادیه‌ها نمی‌ترسیم بلکه از طریق آنها بخت و اقبال به ما رو می‌آورد و چشم عدم ما باز می‌شود تا فریب نشانه‌های من‌ذهنی را نخوریم که می‌خواهد خوشبختی و بدبختی را با دید غلط همانیدگی‌ها به ما تحمیل کند.

تو خورشید جهان باشی، ز چشم ما نهان باشی
تو خود این را روا داری؟ و آنکه این روا باشد؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

می دانیم که همه چیز در جهان از نور خورشید بهره می گیرد و رشد می کند، حال بپرسیم خورشید و ماه و سیارات از کجا نور می گیرند؟ از خورشید نهانی که ما با چشم حسی قادر به دیدن آن نیستیم، نور عدم پیدای پنهان است که با عقل من ذهنی نمی شود درک کرد، ولی انسان مقاومت می کند و با عقل جزوی جلوی طلوع خورشید نهان را می گیرد و در تاریکی ها زندگی را جستجو می کند. این جهل را من ذهنی به بشر روا می دارد ولی خدا آن را روا نمی دارد. خورشیدی که پیدای پنهان است همان یک زندگیست که می خواهد از درون هر انسانی طلوع کند همان خورشید و شمسی که از درون مولانا طلوع کرد.

نگفتی من وفا دارم؟ وفا را من خریدارم؟
 بین در رنگِ رخسارم، بیندیش این وفا باشد؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

کدام از ما به یاد داریم که روز الست از جنس خدا بودیم و به او بلی گفتیم؟ معنی وفاداری اینست که در برابر وضعیت‌ها با شکر و صبر فضا باز کنیم تا به کمک خدا و خرد او بتوانیم از کنار اتفاقات عبور کنیم چون هر وضعیتی در حال گذر است، با وفای به الست زندگی بهترین اتفاق را برای ما رقم می‌زند. ولی افسوس ما با ناسپاسی خودمان را به جسم گاهش می‌دهیم و از اتفاق‌ها زندگی می‌خواهیم که اتفاقات به ما زندگی نمی‌دهند و این در رنگ رخسار ما پیدا است.

بیا ای یارِ لعین لب، دلم گم گشت در قالب
دلم داغِ شما دارد، یقین پیشِ شما باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

بیا ای زندگی که دل من داغ عشق تو را دارد، من با سر خودم جلو رفتم و در همانیدگی‌ها گم شدم و آن دلی را که می‌شد با یقین به عشق تو، بی نهایت کنم، در قفس ذهن و قالب تنم اسیر کردم...
این است جزای بشری که با جهل من ذهنی پیش می‌رود و به تو یقین ندارد.
اگر دل ما داغ خدا را داشت در فراق او با توهمات ذهنی درد نمی‌کشید، اگر دل ما داغ خدا را داشت از بی مرادی‌ها نمی‌ترسید، صبر می‌کرد و هوشیارانه درد شوید تا این داغ عشق او را به خانه خدا برساند. این داغ مثل داغیست که بر گوسفندان می‌زنند تا گم نشوند.

درین آتش کبابم من، خراب اندر خرابم من
چه باشد ای سرِ خوبان تنی کز سر جدا باشد؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

من نمی دانستم که فقط آتش عشق است که مس وجود مرا تبدیل به طلای حضور می کند و مرا به منزل حق می رساند، من با سر من ذهنیم راه را اشتباه رفتم و در آتش حرص، خشم، حسادت، مقایسه، قضاوت، کنترل، ترس و گناه سوختم و کباب شدم.
ای پادشاه خوبان، ای خردی که دل‌های مرده ما را زنده می‌کنی، اکنون که از مولانا آموختم من ذهنی جدایی اندیش است چگونه می‌توانم از عقل کل جدا شوم و مثل دم مارمولکی که از سرش جدا شده، به این سو و آن سو حرکت کنم و بی حاصل بمیرم.

دل من در فراقِ جانِ چو ماری سرزده پیچان
به گردِ نقشِ تو گردانِ مثالِ آسیا باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

با من ذهنی که جدایی اندیش است همیشه سرگردان به دنبال نقش خدا هستیم ولی دل من که اصل خود را می‌جوید، طاقت دوری ندارد اصلاً من و تویی وجود ندارد یک هوشیاری بیشتر نیست که از همه انسان‌ها می‌خواهد طلوع کند. ولی من ذهنی که بر اساس بیشتر خواستن کار می‌کند جان هوشیاری را اسیر کرده و روح الهی من مثل ماری که سرش را زده‌اند زخمیست و حول محور خرابکاری‌ها می‌پیچد و به جای اینکه مرکزش را عدم کند، عینک همانیدگی‌ها را می‌زند و به دنبال نقش توست که خدا کیست و من کیستم؟ در این آسیاب چرخان و سنگین ذهنم گم می‌شوم و دردها و کینه‌ها را روی هم می‌کوبم.

بگفتم ای دل مسکین بیا بر جای خود بنشین
حذر کن ز آتشِ پرکین، دلِ من گفت: تا باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

زندگی از طریق مولانا به دل مسکین و زخمی و رنجورم پیغام داد که اصل تو من هستم بیا و مرکزت را عدم کن و در خانه اصلی خودت بنشین، مولانا گفت: بر زمین مردمان خانه نسازم و از دل همانیده و پر از کینه من ذهنی که خطرناک است، حذر کنم اما دل بیچاره من که انباشتن را آموخته است تاخیر می کند و می گوید: حالا تا بینم چه می شود. فعلا نمی توانم از همانیدگی با پول و همسر و فرزندم پرهیز کنم.

فرو بسته‌ست تدبیرم، بیا ای یار شبگیرم
بپرس از شاه کشمیرم کسی را کاشنا باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

ای یار شبگیرم بیا و مرا از ظلمت و تاریکی خودم نجات بده، نمی‌خواهم با من ذهنیم تدبیر کنم می‌خواهم
خاموش شوم و فضا باز کنم تا شاه کشمیرم با الطاف الهیش مرا به سوی خود بکشد و به همانیدگی‌ها بمیراند تا
از جنس شاهی شوم که از الست آشنای او بودم.

خود او پیدا و پنهان است، جهان نقش است و او جان است
بیندیش این چه سلطان است، مگر نور خدا باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

با مرکز عدم و فضای گشوده پادشاه و سلطان زندگی می شویم و آفتاب و نور خدا را در تمامی باشندگان و
نقشهای جهان می بینیم، نوری که با چشم حسی قادر به دیدنش نیستیم و پیدا و پنهان است، با مرکز عدم جان
ما تازه می شود، هوشیاری بر هوشیاری منطبق می شود و ما ناظری می شویم که آرام و هوشیار است و این نور
خداست.

خروش و جوش هر مستی ز جوشِ خُمِّ می باشد
سبکساریِ هر آهن ز تو آهن ربا باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

وقتی با زندگی در صلح هستیم شراب این لحظه را می نوشیم و در فضای گشوده شده مستانه می جوشیم و می خروشیم. این شراب سبکسار است و مثل شراب های دنیایی سنگین نیست که ما را گیج کند. وقتی در فضای شکر و صبر هستیم از جنس خدا می شویم و آهنربای زندگی طبق قانون جذب آهن جان ما را به سوی خودش می کشد.

خریدی خانه دل را، دل آن توست، می دانی
هر آنچه هست در خانه از آن کدخدا باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

وقتی مرکز ما عدم است آنجا خانه خداست و خدا تنها مشتری ماست که من ذهنی ما را به بهای بهشت می خرد، انسانی که مرکزش را خانه خدا کرده و دلش را به همانیدگی ها نمی فروشد دلش را از آن خدا کرده و می داند هر آنچه دارد از سواد، پول، خانواده، مقام، جوانی و زیبایی همه از آن کدخداست. انسانی که دلش را از آن خدا کرده، همیشه حاضر و ناظر و آرام در بهشت ابدیست.

قماشِی کآن تو نبود برون انداز از خانه
درون مسجدِ اقصی سگِ مرده چرا باشد؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

هر چیزی که داریم از قماش و نقش‌های زندگی همه مال کدخداست و نباید به آنها بچسبیم و از آنها زندگی بخواهیم. ما باید مرکزمان را که خانه خداست مثل مسجدی مقدس پاک نگه داریم و طریق بندگی و عشق ورزیدن را از بزرگانی مثل مولانا و حافظ بیاموزیم که به ما گفتند: من ذهنی مثل سگ مرده‌ایست که نباید در خانه خدا که مرکزتان است نگه دارید.

مسلم گشت دلدارى تو را، اى تو دل عالم
مسلم گشت جان بخشى تو را، وآن دم تو را باشد

-مولوى، ديوان شمس، غزل ۵۶۷

خدا را شكر مى كنم كه قرين بزرگانى چون مولانا شدم تا برايم مسلم شود كه دلدار و بهترين قرينم خود
زندگيست و من ذهنى دشمن من است، من فقط بايد تسليم باشم و هيچ نفسى از او غايب نباشم تا او به حضور
ناظرم جان ببخشد و مرا به خودش زنده كند.

که دریا را شکافیدن بُود چالاکی موسی
قبای مه شکافیدن ز نور مصطفی باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

اگر سلسلهٔ فکرها، باورها و دردها را بخواهیم بشکافیم باید مثل موسی که نماد از آب گذشته است چالاک و حاضر باشیم و دلمان را اسیر آب همانیدگی‌ها نکنیم زیرا سرابی بیش نیست. آنگاه کوه ذهن متلاشی می‌شود و با نور خدا یکی می‌شویم، اگر می‌خواهیم لباس و قماش ذهن را پاره کنیم باید مثل مصطفی که نماد نور برگزیده است، ماه ذهن را بشکافیم و از جنس نور عدم شویم.

برآرد عشق یک فتنه که مردم راه گه گیرد
به شهر اندر کسی ماند که جویای فنا باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

وقتی با نور خدا یکی می شویم از فتنه های زندگی که با آتش عشق شعله ور می شود، نمی ترسیم، فضا را می گشاییم و کوه ذهن را متلاشی می کنیم و در راه خانه خدا مستانه می رویم. هر لحظه با فضاگشایی به اتفاق این لحظه بلی می گوئیم تا به من ذهنی فنا شویم و خانه دل را بسط دهیم تا در شهر جاودانگی الست بمانیم.

زند آتش در این بیشه که بگریزند نخجیران
ز آتش هر که نگریزد چو ابراهیم ما باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

عشق در بیشه اندیشه ها و باورهای ما آتش می زند تا ما را امتحان کند که اگر از جنس او نیستیم و نمی خواهیم
به زندگی زنده شویم مثل حیوانات می گریزیم، ولی اگر بر آتش درد هوشیارانه صبر کردیم مثل ابراهیم خدا آتش
دردهای ما به گلستانی از شکوفایی خرد تبدیل می شود.

خمش، کوته کن ای خاطر که علم اول و آخر
بیان کرده بود عاشق چو پیش شاه لا باشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷

مولانا هشدار می دهد خاطر و وهم ذهنی را خاموش کنیم و هر لحظه به زندگی بلی بگوییم و به الست وفا کنیم،
می دانیم که اول و آخر اوست و من ذهنی آنقدر هیچ است که به بیان نمی آید و با خاموشی، عشق از طریق ما
خودش را بیان می کند اگر ما هر چیزی غیر از خدا را لا کنیم و بگوییم من از جنس خدا هستم و با غیر
نمی آمیزم.

با سپاس فراوان

دیبا از کرج



خانم حدّاد از کرج



به نام خداوند بخشنده مهربان
با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری های جان
دیوان شمس غزل ۱۵۰۲ از برنامه ۹۳۴

زهی باغی که من ترتیب کردم
زهی شهری که من بنیاد کردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۰۲

در این بیت مهم و با ارزش و زیبا، که البته این زیبایی در تمام ابیات مولانا به وفور دیده می شود، در این بیت
مطلب مهمی را می فرماید که: صحبت از عمل به میان می آید که: اگر ما انسان ها نور حضورمان را در دلمان
روشن کنیم و این چراغ را روشن نگاه داریم، می توانیم در جهان و در دنیایی از صلح و آرامش و زیبایی زندگی
کنیم، دیگر فقر و ناامنی و ترس و وحشت و جنگ و ستیزه های بوجود نخواهد آمد. دیگر کمبود یا بدبختی به پایان
خواهد رسید، همه جا گلستان می شود. امنیت و آسایش و آرامش درب هر منزلی را خواهد زد، هر شهری آباد
خواهد شد و ویرانی در کار نیست.

انسان های خوب، سازندگی، تربیت درست، قوانین درست و سازنده به وجود خواهد آمد. دیگر دلی دلواپس و نگران و چشمی گریان نخواهد بود. اگر ما به ابیات بزرگانی چون مولانا، حافظ، سعدی، فردوسی، عطار و بقیه بزرگان، و سخنان پیامبران و اولیا توجه داشته و عمل کنیم، قطعاً بهشت را در این دنیا به وجود خواهیم آورد. اگر هر انسانی نتواند جهانی را به بهشت بدل کند لااقل محیط اطراف و پیرامونش را و درون خود را که می تواند بهشت نگاه دارد. هر انسانی باید اولویت زندگیش اینگونه باشد، تا بتواند رشد کرده و متعالی شود، اما ما تا حال در من ذهنی هم در درون و هم در محیط زندگی خود و دیگران و هم جهان پیرامونمان را آلوده کرده ایم، و دانسته ایم که تنها راه فضاگشایی ست.

حدیث:

أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ أَلَى بَيْنِ جَنِيْبِكَ .
سرسخت ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت یعنی (درونت) جا دارد.

-درونت: یعنی مرکز شما

آیا ما می‌دانیم که دشمن درونمان کیست؟ آیا شناسایی با آگاهی ذهنی ست یا حضور؟ آیا برای شناخت واقعی نه ذهنی، کاری کرده‌ایم؟
آیا این شناسایی گذرا و زودگذر بوده و تا حال مانند رعد و برقی آمده و رفته؟ آیا تلاشی برای این سپر ایمنی و آگاهی در ما صورت گرفته؟
پاسخ این سوالات را هر کس از درون می‌داند.

جهان داند که تا من شاه اُویم
بدادم دادِ مُلک و دادِ کرْدَم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۰۲

مولانای جان در این بیت زیبا از طرف خداوند سخن می گوید که: درست است منظور تمام باشندگان است ولی مهمتر از همه، منظور خداوند انسان است که: ای انسان، من خالق و افریدگار تو هستم و تا ابد بر هر چیزی سروری و پادشاهی می کنم و با عدالتم به تمام هستی بلاخص به تو مُلک و دادِ سروریم را داده‌ام. همچنین به تو نعمتهای بی شماری را داده‌ام که از خیلی از آنها آگاه نیستی.

ما تا زمانی که در من ذهنی هستیم، شکر و سپاس و دید درست، در ما راهی ندارد و جز گله و شکایت و ناسپاسی چیز دیگری را نه می‌شناسیم و نه می‌بینیم. گاهی آنقدر کوری بر ما حاکم می‌شود که اگر نعمتی که با آن همانیده شده‌ایم از ما گرفته شود که به نفع ما بوده که گرفته شده، فریادمان به آسمان بلند می‌شود، که چرا اینگونه شد؟ و در عوض ما با من ذهنی می‌خواهیم آن خرابی را درست کنیم، ولی همه چیز را خراب می‌کنیم، چون خاصیت او اینگونه است که نمی‌تواند به خدا نزدیک شود و دید درستی داشته باشد و هنر او فقط خرابکاری و آسیب رساندن است در نتیجه همه چیز را خراب می‌کند.

اما زمانی که از جلد این من ذهنی خارج شده و فضاگشایی کنیم، متوجه ملک و داد خداوند شده و او داد قلمرو خود را به تک تک ما خواهد داد، چه متوجه باشیم یا چه متوجه نباشیم. او عدل و داد خودش را می‌دهد، کافی ست زنده شوی به نور حضورت تا بیشتر متوجه این عدل و داد شوی.

حدیث

جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ
خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.

به راستی قلم خداوند بر زندگی ما چگونه نوشته می شود؟
آیا رقصان و غلطان و شادان می نویسد؟ یا اینکه شکسته و کج و معوج نوشته می شود؟ کدام یک؟
چقدر زیبایی هایش را مشاهده می کنیم و متوجه آنها هستیم؟ آرامش و شادیش چگونه ست؟
آیا آنقدر کوتاه و زودگذر است برای ما که قبل از اینکه لبانمان به خنده باز شود بسته می شود و ما هم از کرده
خود پشیمان می شویم که آن را بدست نیاورده ایم؟
براستی آرامش و راحتی و شادی، کدام سوی از قلب ما جای دارند؟
اصلاً آیا جایی برای آن در درونمان باز کرده ایم؟
یا فقط شادی زودگذر ذهنی است که در دل ما جای کرده و اسمش را هم عشق گذارده ایم؟

قرآن کریم، سوره اسرا (۱۷) آیه ۷

انْ أَحْسَنْتُمْ لَأَنْفُسِكُمْ وَانْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا...
اگر نیکی کنید به خود می کنید، و اگر بدی کنید به خود می کنید....

خداوند با ساده ترین کلمات، زیباترین و مهمترین و عمیق ترین حالات و اعمال را بیان کرده است.
آیا اصلاً نوع و چگونه نیکی کردن یا بدی کردن را می دانیم؟
میزان و اندازه ای دارند؟

به چه کسی یا چه چیزی و چطور نیکی یا بدی می کنیم؟ آیا با مَنْ ذهنی نیکی می کنیم یا با حضور و خداییتان؟
متوجه بدی های هر لحظه و هر روزمان هستیم که چه ارتعاشاتی تا حال به دیگران یا به جهان هستی
فرستاده ایم؟

آیا می توانیم آنها را پاک کرده و دنیایی از عشق و شادی و قند و عسل بیافرینیم؟
نمی دانم!

جهان داند که بیرون از جهانم
تصور بهر استشهاد کردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۰۲
-استشهاد: شاهد آوردن، شهادت دادن

ما در من ذهنی با افکاری پی در پی جهانی ساخته و پرداخته‌ایم که حتی خداوند را هم در آن جای داده‌ایم و مالک شده‌ایم. در صورتی که خداوند در ذهن من دارِ ما نمی‌گنجد، و آن جهان جز افکاری پوسیده چیز دیگری نیستند.

یک باشنده و یک هوشیاری مطلق وجود دارد و آن هم زندگی، یعنی خداوند است، که با ذهن قابل فهم نیست، تنها باید تبدیل شد تا وارد آن جهان حضور شویم.

اگر ما به تصورات ذهنی نگاه نکنیم و متوجه اصلمان شویم، می‌توانیم عالم وجود و اصلمان را حس و لمس کنیم. اگر ما هر لحظه را در اطراف اتفاقات، فضاگشایی کرده و از فکری به فکری نرویم و ذهن را ساقط کنیم، می‌توانیم شاهد و ناظر تمام زیبایی‌های بیرون از ذهن شده و با خداوند یکی شده و سایه ذهن نباشیم، زیرا ما سایه خداوند هستیم.

آن موقع می‌توانیم هر لحظه به عهد آلت شهادت داده و دیگر منکر اصل و وجود خداییتمان نباشیم و با حضور ناظر شدن بر دردها و منیتمان غلبه کرده و شاهد و ناظر ذهن و حضور شده و به اصلمان زنده خواهیم شد.

با تشکر و احترام

- حدّاد از کرج



خانم خورشید از مهاباد



با سلام خدمت آقای شهبازی و خانواده گنج حضور و با عرض تبریک سال نو

اسم اعظم

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش
که به تلبیس و حیل، دیو مسلمان نشود

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

ذره را تا نبود همت عالی حافظ
طالب چشمه خورشید درخشان نشود

-حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۲۷

اسم اعظم نامی از نام‌های خداوند که اعجاز‌گر است، در واقع همین فضاگشایی است. اسم اعظم فضاگشایی و آوردن خداوند به مرکز ما است وقتی ما فضاگشایی می‌کنیم در اطراف اتفاق این لحظه و می‌گوییم اتفاق این لحظه را ذهن مهم نشان می‌دهد برای من مهم نیست. در اینصورت نیروی خداوند نیروی برگردان زندگی کار خودش را می‌کند و قضا و کن فکان کار خودش را می‌کند. و اگر در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت کنیم روپوش درست می‌شود و برحسب من ذهنی فکری می‌کنیم و دیو من ذهنی مسلمان نمی‌شود و این حیل است.

ما باید همت عالی داشته باشیم این ابیات را مرتب حفظ و تکرار کنیم و آن را روی خودمان پیاده کنیم. از خودمان سوال کنیم که آیا ما اجازه می‌دهیم که اسم اعظم با قضا و کن فکان کار ما را درست کند یعنی ما فضاگشا هستیم و با انبساط رفتار می‌کنیم یا با من ذهنی فضابندی می‌کنیم و منقبض می‌شویم و من ذهنی را نگه می‌داریم ما باید بگوییم در این لحظه قدرت من بیشتر از بافت ذهنی است و فضاگشایی می‌کنیم چون از جنس خدا هستیم و آن موقع خداوند به دل ما الهام می‌کند و ذره در درون ما طالب خورشید درخشان می‌شود.

ان شالله

ارادتمند شما خورشید از مهاباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت قسمت هزار و دویست و دهم

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید